

پسرک لبوفروش

میانه های بهمن است، بازهم بی‌خوابی به سراغم آمده. هوس قدم زدن و سیگار کشیدن به سرم می‌زند. از چهارراه که می‌گذرم صدای لهجه‌ی آشنای پسرک جوانی، تازه پشت لب سبز شده با کلاهی بافتنی و کاپشنی نازک که دست‌هایش را زیر بغل زده و زیر نور چراغ زنبوری گاری‌اش کز کرده، توجه‌ام را جلب می‌کند.

– بچه‌ی مشهدی؟

– ها

– کجای مشهد؟

– خواجه رباع^۱

یه ظرف لبو به من بده. مشهد کجا؟! این جا کجا؟! چرا همون مشهد کار نمی‌کنی؟

– تو مشهد پرونده دارم. دعوا کردم. فراری‌ام.

راست و دروغش را نمی‌دانم اما سن و سالش را که نگاه می‌کنم برایم باورپذیر نیست.

– حساب ما چقدر شد؟

– پنجاه تومن عمو.

با خودم می‌گویم پنجاه تومن؟! برای یک ظرف کوچک لبو که شاید یک دانه لبوی کامل هم در آن نیست؟ کاسبی این پسرک از من بهتره، شبی بیست تا ظرف بفروشه میشه یک تومن، تو ماه میشه سی تومن، شبی دو تومن بفروشه تو ماه میشه شصت تومن، تازه باقلا هم می‌فروشه.

– پس کار و کاسبی‌ات خوبه، ماشالله خوبم دخل میزنی

– عمو اینا که مال من نیست

– مال تو نیست، پس مال کیه؟!

^۱ منظور خواجه ربیع است محله‌ای قدیمی در حاشیه‌ی شهر مشهد

- صاحب کارم
 - صاحب کارم داری مگه؟!
 - پس چی فکر کردی؟! گاری، لبو، باقلا همه مال اونه
- کنجکاوتر می شوم و بیش تر سوال می پرسم و پسرک با بی حوصلگی پاسخ می دهد:
- صاحب کارم صد و پنجاه تا گاری داره، ما صد و پنجاه نفریم که همه از مشهد اومدیم، همه ی بچه ها یه داستانی دارند که نمی تونن مشهد بمونن. صبحونه، ناهار، شام و جای خواب هم بهمون میده
 - جای خوابتون کجاست؟
 - یه سوله تو کن^۱
 - همتون تو همون سوله اید؟
 - آره، ماهی شش تومن بهمون میده، هرچی دخل بزنی مال اونه. غروب به غروب با وانت ما رو سر چهارراهها پخش می کنه تا ۱۲ شب
 - تو ماهی شش تومن می گیری یعنی هر شب دویست هزار تومن
 - خب آره
 - شبی دو تومن دخل می زنی؟!
 - آره کم و بیش
 - هشت ساعت کار می کنی، یعنی هر ساعت دویست و پنجاه هزار تومن واسه صاحب کارت دخل می زنی. پس توی یک ساعت حقوق یک شبت درمیاد.
- پسرک مات و مبهوت نگاهم می کند.
- یعنی حقوق یک شب تو از دخل یک ساعت صاحب کارت کم تره که صد و چهل و نه تا گاری دیگه هم داره. بقیه اش کجا میره؟
 - چی کجا میره عمو؟! حالت خوبه؟!
 - تا حالا حساب کردی صاحب کارت تو ماه چقدر درمیاره؟
 - نه! مگه بیکارم؟!
- قیمت چغندر و باقلا خام، صبحانه، ناهار و شام، اجاره سوله و وانت و ... را ارزش می پرسم و حساب می کنم.

^۱ محله ای در غرب تهران.

— صد و پنجاه تا گاری لبو فروشی، اگه هر گاری به‌طور میانگین شبانه دو میلیون تومن دخل بزنه همیشه نه میلیارد تومن در ماه. حقوق ماهیانه صد و پنجاه نفر در مجموع همیشه نهصد میلیون تومن. اگر مجموع صبحانه، ناهار و شام برای هر نفر روزانه بشه دویست هزار تومن، برای صد و پنجاه نفر در ماه همیشه نهصد میلیون تومن. اگر ماهیانه پنجاه تا وانت کرایه بکنه همیشه یک میلیارد تومن، احتمالاً کمتر هم برایش میفته. اجاره سوله و آب و برق هم تو ماه بگیر چهارصد میلیون تومن. با احتساب هر کیلو چغندر هشت هزار تومن و هر کیلو باقلا پنجاه هزار تومن، اگر هر گاری هر شب از هر کدوم پنج کیلو بفروشه تو ماه همیشه تقریباً یک میلیارد و سیصد میلیون تومن. جمع همه‌ی این‌ها همیشه چهار میلیارد و پونصد میلیون تومان که اگر از اون نه میلیارد تومن اول کم بکنی، چهار میلیارد و پونصد میلیون تومان ناقابل میره واسه صاحب‌کار محترم شما.

- خب اون صاحب‌کاره دیگه باید یه چیزی دربیاره که واسش بصرفه.
- بیا حساب کنیم اگه گاری و چغندر و باقلا مال خودت بود، خرج صبحانه، ناهار و شام، اجاره خونه رو هم خودت میدادی تو ماه چقدر واست میموند. حداقل سی میلیون تومن.
- عمو فکر کردی اینا میدانن گاری خودم رو داشته باشم، یا خودشون یا شهرداری سه سوت جمع می‌کنه بساطم رو.
- آره راست میگی شهرداری هم با ایناست
- تو کارت چیه عمو؟!

دلم نمی‌خواهد احساس غریبی بکند، دروغ می‌گویم که کجا کار می‌کنم

- منم مثل تو کارگرم
- کارگر کجا؟
- همین دور و برا

سوال پیچم می‌کند، مجبور می‌شوم بیش‌تر دروغ بگویم

- یکی از ساختمان‌های همین محله
- سرایداری؟!
- یه جورایی آره

حواسش کاملاً جمع است، به دست‌انگام نگاه می‌کند

- ولی انگار وضعت خوبه‌ها

- چطور؟

- سیگار خارجی می‌کشی

حواسم به سیگارم نبود، دروغ، دروغی دیگر زائید

- سیگار خودم نیست، از صاحب‌خونه گرفتم

با اکراه حرف‌هایم را باور می‌کند. انگار کمی نزدیک‌تر شده‌ایم. متوجه می‌شوم اعتیاد هم دارد. چهره‌اش کم‌کم به خماری می‌رود.

- اهلش هستی؟

- اهل چی؟!

- سیخ و سنگ

- نه والا!

- پس اهل چی هستی؟!

- همین سیگار واسم کافیه

- سیگار که جواب نمی‌ده عمو!

- واسه من چرا

- خونه خالی داری این‌جا؟!

- بعضی وقت‌ها. چطور؟!

با صدایی آهسته‌تر می‌گوید:

- اگه اهلش هستی بیارم باهم بزنی

- من که گفتم اهلش نیستم

- نه اونو نمی‌گم

- پس چیو می‌گی؟

تعجب‌آمیز نگاهم می‌کند

- ای بابا! عمو تو باغ نیستی‌ها! می‌خوای بهت شماره بدم خودت بری پیشش؟

تازه دستم می‌آید که از چه چیزی حرف می‌زند. با این که سن و سال کمی دارد به نظر نمی‌رسد اهل چاخان باشد. بیش‌تر تو خودم می‌روم و از پسرک خداحافظی می‌کنم.

احساس می‌کنم تمام کثافت‌های سرریز شده از نظم سرمایه‌داری مانند بختکی همه جا پا گذاشته و به مشاغل کوچک هم رحم نمی‌کند. این تعمیق مناسبات سرمایه‌داری که انواع مصائب و بحران‌ها را می‌زاید، هم‌اکنون بیش‌تر از هر لحظه‌ی دیگری ملموس به نظر می‌رسد. زمانی که سرمایه‌داری روی کالاهای اساسی و نیازهای اصلی روزمره‌ی مردم دست می‌گذارد اوضاع بدتر هم می‌شود. سرمایه‌داری روزبه‌روز همه را مزدبگیر می‌کند از آرایشگر بگیر تا زباله‌گردها. هیچ جنایتی هرچند فجیع به پای استثمار انسان از انسان و ایجاد شکاف‌های عمیق طبقاتی نمی‌رسد. درمان این زخم عمیق همه‌عمر خونابه‌چکنده، فقط و فقط و فقط با اتحاد طبقه‌ی کارگر زیر پرچم مبارزه‌ی طبقاتی امکان‌پذیر است.